

# احزاب سیاسی

## و

# نظام دموکراسی

نویسنده: دکتر احمد نقیب زاده / استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

### ۲- تحولات بنیادی احزاب سیاسی در نیمه دوم قرن

بیستم

هیچیک از جنبه‌های زندگی اجتماعی را نمی‌توان جدا از کلیت جامعه مورد مطالعه قرار داد. تفکیک وجوه واقعیات اجتماعی که بیشتر به منظور تسهیل بررسی و تحقیق صورت می‌گیرد نباید موجب شود کلیت جامعه و رابطه متقابل اجزاء مختلف آن نادیده گرفته شود. به همین دلیل پس از مطالعه هر یک از جنبه‌های زندگی اجتماعی، اولین گام، مطالعه روابط متقابلی است که بین این جزء و کل برقرار است و آثاری که هر یک بر دیگری دارد. از آنجا که تأثیر پذیری جزء از کل به مراتب بیشتر از تأثیر جزء بر کل است احزاب سیاسی نیز پیش از آنکه بر محیط اثر بگذارند خود از شرایط محیط متأثر می‌گردند. سیستم حزبی خود زیر سیستمی است از نظام سیاسی که آنهم به نوبه خود زیر سیستمی از نظام اجتماعی به حساب می‌آید. اما ریشه اجتماعی و دامنه فعالیت‌های احزاب به قدری گسترش یافته است که خود میتواند معرف تمامی سیستم سیاسی باشد و همه تغییرات اجتماعی را منعکس کند.

بنابراین مطالعه تحولات اجتماعی و بررسی فرهنگ سیاسی جامعه برای شناخت احزاب سیاسی ضرورت دارد زیرا حزب و سیستم سیاسی، اقتصادی، آموزشی همه در فضای فرهنگی جامعه شناور بوده و یک کلیت را تشکیل می‌دهند.

آنچه در این قسمت مورد نظر ماست دقیقاً انعکاس تغییرات اجتماعی سالهای پس از جنگ جهانی دوم در سازمانهای سیاسی است. ابتدا باید یک ساختار پایه ارائه داد و سپس براساس همان ساختار پایه تحولات بعدی را مطالعه نمود.

#### الف: ساختار پایه

چنانکه در قسمت اول اشاره شد، احزاب سیاسی جدید را در درجه اول به اعتبار سازمان آنها از گروههایی که در گذشته وجود داشته‌اند تفکیک می‌کنند. طبیعی است که سازمان جزء لاینفک یک حزب سیاسی است و به کاربرد اصطلاحاتی چون تشکیلات و استراتژی که از فرهنگ نظامی به عاریت گرفته شده مبین اهمیت سازماندهی در پیکارهای سیاسی است. از زمانی که دست یافتن به قدرت سیاسی امری امکان پذیر تلقی شد بر جویندگان آن نیز روشن بود که یک کنش هماهنگ نسبت به تلاشهای پراکنده فردی از اقبال بیشتری برخوردار خواهد بود و به این اعتبار سابقه تحزب به نخستین

روزهای تشکیل جامعه سیاسی بر می‌گردد. ولی سازمان احزاب جدید از ویژگیهایی برخوردار است که گروههای سابق فاقد آن بودند. «لاپلمبارا» و «واینر» در کتاب خود بنام «احزاب سیاسی و توسعه سیاسی»<sup>۱</sup> چهار شرط اساسی را لازمه یک حزب سیاسی معرفی می‌کنند که مورد قبول اغلب پژوهشگران در این زمینه است: اول، برخورداری حزب از سازمانی بادوام (که مانند گروههای سابق حیات آن وابسته به حیات مؤسس یا مؤسسات آن نباشد). دوم، فعالیت در سطح ملی (گروه پارلمانی نباشد). سوم، داشتن هدف دست‌یابی به قدرت سیاسی (گروه ذینفوذ نباشد) و چهارم، در پی کسب حمایت عمومی بودن (جنبه دموکراتیک داشته باشد).

اولین پرسشی که مطرح می‌شود این است که اعضای حزب بر اساس چه انگیزه‌ای به ایجاد چنین پیوند نسبتاً مستمری میان خود دست زده‌اند؟ از سه دیدگاه کلی میتوان به این سؤال پاسخ داد:

مارکسیستها حزب را بازتاب (روینا) یک واقعیت اقتصادی - اجتماعی (زیربنا) یا بیان سیاسی یک طبقه اجتماعی می‌دانند... وجود احزاب گوناگون نمایانگر وجود طبقات مختلف و مبارزه آنها با یکدیگر نشانگر مبارزه طبقات در بطن جامعه است. البته هرگز حزبی را نخواهید یافت که فقط از افراد متعلق به یک طبقه تشکیل شده باشد، به ویژه احزاب چپ و مارکسیست خود هیچگاه مبین چنین همگونگی طبقاتی نبوده‌اند. کسانی دیگر چون «بنجامین کنستان»<sup>۲</sup> حزب را سخنگوی یک جمعیت هم عقیده می‌داند. او که در سالهای پس از سقوط ناپلئون به سیاست عملی و نظری می‌پرداخت طبیعتاً تحت تأثیر وقایع آزمان فرانسه قرار می‌گرفت که دو دسته از سلطنت طلبان مطلق و لیبرال رو در روی یکدیگر قرار گرفته بودند. ولی جالب این است که نظر مارکسیستها بیشتر با احزاب مورد بحث «کنستان» تطابق دارد زیرا آن احزاب و دستجات بیشتر نماینده یک قشر اجتماعی بودند تا یک اندیشه هماهنگ و برعکس نظر کنستان بیشتر در مورد احزاب مدعی مارکسیسم و تأکید آنها بر ایدئولوژی صدق می‌کند. دیدگاه سوم نیز متعلق به «ماکس وبر» و هم اندیشان اوست. «وبر» احزاب جدید را نتیجه یک فرایند تاریخی می‌داند که اعضای آن به دلایل مختلفی که غالباً جنبه مادی دارد به خدمت حزب درآمده‌اند. به عقیده او انگیزه اصلی وابستگی‌های حزبی پادشاهی است که پس از پیروزی رهبر در انتخابات نصب اعضای حزب می‌شود.<sup>۳</sup>

دومین پرسشی که در مورد سازمان حزب پیش می‌آید این است که تقسیم وظایف چگونه صورت می‌گیرد و یا به عبارتی اعضای در چه سلسله مراتبی قرار





● در کشورهای غربی  
این بازار «رای» است که برنامه و  
خط‌مشی احزاب را تعیین می‌کند  
و انسان با همه عظمتی که  
ممکن است داشته باشد فقط  
به اندازه یک رأی ارزش دارد  
و نه بیشتر.

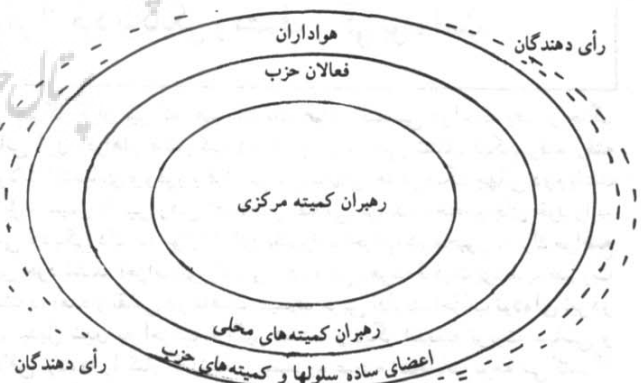
عمده تقسیم می‌کند. اولین احزابی که در اروپا شکل گرفتند احزاب بورژوازی نظیر حزب لیبرال و محافظه‌کار انگلستان بودند که «دوره» از آنها تحت عنوان احزاب کادر (خواص) یاد می‌کند.<sup>(۵)</sup> ورود به اینگونه احزاب منحصر به خواص بود که بنا به خصلت طبقاتی اشرافی و همچنین جمعیت اندک، پذیرای انضباط حزبی و سلسله مراتب سازمانی نبودند (البته حزب محافظه‌کار انگلستان تا حدی جنبه استثنائی دارد زیرا از آغاز با انضباطی که خاص آنگلساکسون‌ها می‌باشد همراه بوده است). احزاب کادر هیچگاه به ارائه یک برنامه مشخص مبادرت نمی‌ورزند و کمیته‌هایی که پایه‌های این احزاب را تشکیل می‌دهد به محافل دوستانه بیشتر شبیه است تا به ارکانی که باید به تربیت کادر سیاسی پرداخته و خطوط اصلی سیاست در حکومت آینده را ترسیم نماید. با ورود طبقات متوسط و کارگر به صحنه انتخابات، از اواخر قرن نوزدهم ضرورت سازمانهای منسجمی که بتواند خیل تازه واردان را سازماندهی و هدایت کند محسوس بود. به دنبال این تحول احزاب سوسیالیست در اروپا شکل گرفتند که خود سرآغاز پیدایش نوع جدیدی از سازمانهای سیاسی بود و موریس دورژه به آنها احزاب توده‌ای یا احزاب عوام می‌گوید. در این تقسیم بندی احزاب کمونیست و فاشیست نیز جزو احزاب عوام قلمداد شده‌اند. احزاب عوام بر عکس احزاب خواص، درهای خود را بروی توده‌های مختلف مردم می‌گشایند تا هم از حمایت وسیع مردم برخوردار باشند و هم از طریق دریافت حق عضویت هزینه‌های حزب را تأمین کنند. طبیعتاً در چنین سازمانهای برجمعی دیوانسالاری منضبط همراه با تقسیم کار و رعایت تخصص نیز وجود می‌آید. این روند خود به تربیت یک قشر مؤمن و متخصص می‌انجامد که هم در صحنه پیکار سیاسی با طرح یک استراتژی صحیح کارآیی حزب را بالا ببرند و هم توده‌های حزبی را با برنامه و سیاست حزب آشنا و به مرام آن علاقمند سازند.

هدف از طرح اجمالی تقسیم بندهائی که موریس دورژه قریب چهار سال پیش به عمل آورده و بعنوان نقطه آغاز مطالعات ساختاری احزاب سیاسی مورد قبول محققان بعدی نیز قرار گرفته این است که چگونه تحولات اقتصادی - اجتماعی در سی چهار سال اخیر اساس سازمانهای سیاسی را دگرگون ساخته و در نتیجه این تقسیم بندیها را نیز مشمول مرور زمان گردانده است.

ب - تأثیر تحولات اقتصادی - اجتماعی بر احزاب:

کتر از یک دهه پس از انتشار کتاب «احزاب سیاسی» (دوره)،

دارند. بطور عام، تقریباً کلیه احزاب سیاسی از ساختار مشابهی برخوردارند به این معنی که هر حزب دارای رهبرانی است که معمولاً عضو کمیته مرکزی یا دفتر سیاسی هستند و در ردیف دوم اعضای فعال حزب قرار دارند که بیشتر مجری تصمیمات رهبرانند و در ردیف سوم هواداران حزب قرار می‌گیرند که پیوستگی آنها به حزب به صورت پرداخت حق عضویت، خرید روزنامه حزب، طرفداری از مواضع حزب و شرکت در انتخابات عمومی حزب به نمایش گذاشته می‌شود. پس از آن در طیف وسیع اجتماعی که غیرقابل نظارت و سنجش می‌باشد رای دهندگان ثابت حزب هستند که هر چند به معنای واقعی کلمه جزو سازمان حزب محسوب نمی‌شوند ولی در شمار یکی از متغیرهای تعیین کننده اهمیت و قدرت حزب به حساب می‌آیند. شاید بتوان این انگاره کلی را بصورت زیر ترسیم نمود:



وجه اختلاف سازمان احزاب گوناگون نوع رابطه‌ای است که بین بخشهای مختلف حزب یعنی قسمتهای اصلی و شعبه‌های محلی برقرار است. این رابطه از نظر «موریس دورژه»<sup>۲</sup> یا عمودی است یا افقی. یعنی یا صرفاً رابطه‌ای یکطرفه از بالا به پایین و در قالب سلسله مراتبی منسجم وجود دارد (مثل احزاب کمونیست) یا اینکه برقراری رابطه و تبادل نظر بین سطوح موازی حزب نیز میسر است (مثل احزاب بورژوا). بر همین اساس (دوره) احزاب را از نظر ساختار به دو دسته



## ● هارولد ویلسون:

ما دیگر نمیتوانیم راه

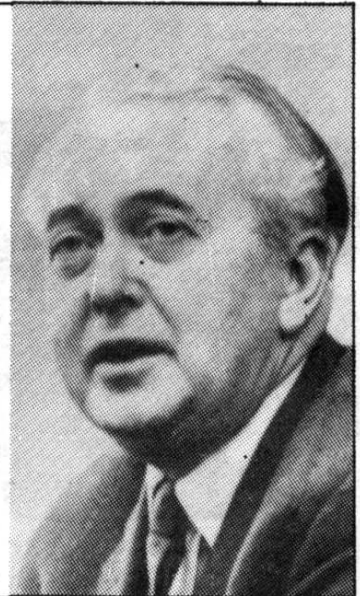
حل مسائل و مشکلات

(دهه ۱۹۶۰) را در

گورستان هایگات

(محل دفن مارکس)

جستجو کنیم.



۱۹۵۹ در «باد - گادسبرگ»<sup>(۹)</sup> رسماً به دکتربین مارکسیسم پشت کرد و پایگاه طبقاتی خود را نیز تغییر داد و به جای تکیه بر طبقه کارگران بی بضاعت، طبقه‌های وسیع‌تر اجتماعی را مخاطب قرارداد تا از آراء آنها در انتخابات بهره‌ور شود.

نتیجه این تغییرات که مؤید نظریات اِپشتین، نیز هست پیروزی در انتخابات ایالتی و افزایش کرسیهای حزب در مجلس فدرال و بالاخره به قدرت رسیدن حزب در سال ۱۹۶۹ بود.<sup>(۱۰)</sup> حزب کارگر انگلستان نیز دستخوش تحولات مشابهی گردید. هارولد ویلسون که در سال ۱۹۶۳ رهبری حزب را به دست گرفت رسماً در کنگره «اسکارپور»<sup>(۱۱)</sup> به دکتربین مارکسیسم پشت کرده و به عملگرایی روی آورد (پراگماتیسم ویلسونی). اندکی بعد در کنفرانس سالانه حزب در سال ۱۹۶۶ اعلام کرد که: «ما دیگر نمی‌توانیم راه حل مسائل و مشکلات دهه ۱۹۶۰ را در قبرستان هایگات (محل دفن مارکس) جستجو کنیم»<sup>(۱۲)</sup>.

این قرائن نشان می‌دهد که تغییرات اجتماعی و سیاست‌گریزی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ تأثیر عمیقی بر احزاب سیاسی داشته است. ایدئولوژی زدائی و توجه وسیع به توده‌های رای دهنده غیرسازماندهی شده (رای دهندگان موج که تعلق حزبی ندارند) و در یک کلام توجه صرف به پیروزی در انتخابات فقط مربوط به احزاب سوسیالیست نبود بلکه تمامی احزاب سیاسی فعال از جمله احزاب دمکرات مسیحی را نیز مجبور ساخت تا خود را با شرایط جدید اجتماعی تطبیق دهند چنانکه حزب دمکرات مسیحی آلمان که خود را حزبی وابسته به همه طبقات و به تمام اعتقادات مسیحیت (اعم از پروتستان و کاتولیک) می‌داند هرگاه از مواضع اعتدالی خود عدول کرده در انتخابات با کاهش آراء روبرو شده است.<sup>(۱۳)</sup>

«اتوکرشایمر»<sup>(۱۴)</sup> از این تغییرات نتیجه می‌گیرد که تمام احزاب نهایتاً به صورت احزاب همه‌گیر<sup>(۱۵)</sup> درمی‌آیند. او نیز معتقد است که وجود احزاب مختلف در تاریخ فرانسه و انگلیس از وجود طبقات متضاد و نزاع‌های اجتماعی در جوامع این کشورها نشأت می‌گرفته است چنانکه نزاع بین اشرافیت و بورژوازی از قرن هفدهم در انگلستان جریان داشته و در خلال قرن

«ویلداوسکی»<sup>(۱۶)</sup> به نقد تقسیم‌بندیهای او پرداخت. «ویلداوسکی» مدعی شد که نه تنها تقسیم‌بندیهای دوورژه با نمونه‌های حزب در جهان سوم و انبوه کشورهایی که پس از جنگ جهانی دوم به جرگه کشورهای مستقل پیوسته‌اند مطابقت ندارد بلکه در بسیاری موارد مرز بین احزاب عوام و خواص نیز مخدوش است چنانکه حزب محافظه‌کار انگلستان که جزو احزاب خواص شمرده می‌شود هم از نظر انضباط حزبی و هم از جهت شمار اعضاء با حزب کارگر که جزو احزاب عوام است برابری می‌کند.<sup>(۱۷)</sup>

علاوه بر این دوورژه ادعا می‌کند که احزاب خواص محکوم به زوالند و به جای آن احزاب عوام رشد خواهند کرد در حالیکه ویلداوسکی نشان می‌دهد که احزاب خواص چنانکه در آمریکا و انگلستان شاهد هستیم همچنان با برجا مانده‌اند و این احزاب عوام اند که مجبور به پذیرش پاره‌ای تحولات ساختاری و تعدیل مواضع ایدئولوژیک خود هستند.

مسئله هرچه تشکیلات حزب سست‌تر باشد تأثیر تحولات بر آن کمتر محسوس خواهد بود و به همین دلیل آثار دگرگونی‌های اقتصادی - اجتماعی بر احزاب توده‌ای که دارای سازمان محکم و دیوانساری معطبی هستند به مراتب چشمگیرتر است. علاوه بر این، مسائل اقتصادی از بعد دیگری نیز احزاب توده‌ای چپ را دستخوش تغییر می‌سازد. «لئون اپشتین» در کتاب خود تحت عنوان «احزاب سیاسی در دموکراسیهای غربی»<sup>(۱۸)</sup> مسئله را اینطور مطرح می‌کند که احزاب سوسیالیست در زمان جنگ جهانی اول بعنوان محصول جامعه صنعتی پیشرفته، معرف سازمانهای متشکل و منسجمی بودند که با شرایط اقتصادی - اجتماعی و تضادهای طبقاتی آن زمان مطابقت داشتند ولی امروزه اوضاع اقتصادی تغییر کرده و به خصوص پس از جنگ جهانی دوم وضعیتی بوجود آمده است که هیچگونه شباهتی با اوضاع اقتصادی و اجتماعی در آغاز قرن بیستم ندارد و این درحالیست که احزاب سوسیالیست خود را با تحولات جدید وفق نداده‌اند. اولاً شمار کارگران به دلیل پیشرفتهای فنی کاهش یافته است و برعکس شمار شاغلین در بخش خدمات روبه افزایش نهاده و هر روز نیز بر شمار کارگران «بقه سفید» افزوده می‌شود.

این تغییرات کمی با تحولات کیفی‌ای همراه است که به دگرگونی بنیادی شرایط اجتماعی کمک می‌کند. به همان میزان که کارگران جوامع صنعتی از رفاه بیشتری برخوردار می‌شوند از شور انقلابی آنها کاسته شده و نسبت به تعهدات طبقاتی و ایدئولوژیکی بی‌تفاوت‌تر می‌شوند.

به عقیده «اپشتین» احزاب سوسیالیست دوره بیشتر در پیش رو ندارند؛ همچنان به مواضع خود پای بند باقی میمانند و در نتیجه هر روز شمار بیشتری از هواداران و رای دهندگان خود را از دست می‌دهند، یا اینکه به قبول تحولات ساختاری و تغییر مواضع ایدئولوژیکی تن در داده از خطر ورشکستگی محتوم نجات می‌یابند.

برداشت‌های اپشتین با تحولات مهمترین احزاب سوسیالیست اروپا در دهه ۱۹۶۰ تقارن دارد. حزب سوسیال دموکرات آلمان که از قدیمی‌ترین احزاب عضو بین‌الملل سوسیالیست (انترناسیونال دوم) است به دنبال شکست‌های بی‌دربی در سال‌های ۱۹۵۱ و ۱۹۵۵ و ۱۹۵۹ سرانجام در کنگره فوق‌العاده حزب در

● دلیل فاطمی در دست نیست که تضادهای طبقاتی در جوامع یکسره از میان برود یا حتی در صورت تحقق این امر مبارزات اجتماعی بر پایه آرمانگرایی جای مبارزات طبقاتی را نگیرد. تاریخ معاصر شاهد نمونه‌های خوبی از واکنش انسان‌ها در برابر از خود بیگانگی و مصرف زدگی بوده است.

نوزدهم کارگران نیز که بصورت یک طبقه اجتماعی درآمدند بعد از جنگ جهانی اول خواهان مشارکت در بازیهای سیاسی شدند. لیکن رفته رفته تحولات اقتصادی و وفور و فراوانی در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم باعث تعدیل و سپس از بین رفتن تضادهای طبقاتی گردید و تخاصم جای خود را به نوعی نزدیکی داد. به موازات این تغییرات احزاب هم مجبور به ترك مواضع سابق خود شدند. احزاب بورژوازی که زمانی معرف فردیت بودند به صورت استنفا درآمده و نقشی در ماهیت سیستم حزبی ندارند. احزاب توده‌ای نیز در حال تبدیل شدن به احزاب فراگیر هستند و دیگر اندیشه تربیت سیاسی و اخلاقی توده‌ها را کنار گذاشته و بیشتر به صحنه انتخابات توجه می‌کنند.<sup>(۱۶)</sup> چنین است که «انتونی داووز»<sup>(۱۷)</sup> اقتصاددان هم، کار احزاب را به عمل خرید و فروش در بازار تشبیه می‌کند. احزاب کالائی را (پروگرام) به مشتریان (رای دهندگان) عرضه کرده و در عوض بهای آنرا (رای) دریافت می‌کنند. طبیعتاً نفع فروشندگان در این است که کالائی عرضه کنند که بیشترین مشتری را به خود جلب کند و مشتریان هم کالائی بخرند که موجب رضایت بیشتر آنها گردد. لاجرم این بازار رای است که برنامه خط و مشی حزب را تعیین می‌کند و احزاب ایدئولوژی و برنامه خود را بدانسان تعیین می‌کنند که موجب جلب بیشترین مشتری گردد و در طرف دیگر، انسان با همه عظمتی که ممکن است داشته باشد فقط به اندازه یک رای ارزش دارد و نه بیشتر.



مسئله این نظریات مبین واقعیات انکارناپذیری است که جهان سیاست در نیمه دوم قرن بیستم شاهد آن بوده است و بسیاری از جامعه شناسان نیز از نقطه نظرهای دیگر بدان پرداخته اند که کتابهای مشهوری چون «پایان کار سیاستمدار» از «بیرن بوم»<sup>۱۸</sup> یا کتاب «دولت - نمایش» از «شوارتزبرگ»<sup>۱۹</sup> نمونه هایی از آن است.

به نظر می رسد که سیاست زدگی و گریز از ایدئولوژی در کشورهای صنعتی پیشرفته و بیحسی اجتماعی و بی تفاوتی نسبت به سیاست در کشورهای جهان سوم این دو دسته از جوامع را از یک نظر بهم شبیه ساخته است: در غرب تکنوکراتها جای سیاستمداران را می گیرند.<sup>۲۰</sup> و در کشورهای رشد نیافته متفنین. سیاسی ترین وزارتخانه ها در کشورهای توسعه نیافته بر است از پزشک، مهندس شیمی و فیزیک و غیره، زیرا اینان به اندازه ای از امور اجتماعی سررشته دارند که بتوانند پاره ای از دستورات را به طور چشم بسته اجرا کرده و خود از هرگونه اظهار نظر یا دخالتی برکنار بمانند. شوارتزبرگ در کتاب «دولت - نمایش» صحنه سیاست را به تئاتری تشبیه می کند که در آن ستاره های بزرگ (بازیگران نقش اول) در نقش قهرمان (مثل دوگل، استالین...)، یا رهبر کاریزمائی (کندی...)، و غیره نظر تماشاگران را بدون واسطه احزاب، از طریق رادیو و تلویزیون و مطبوعات به خود جلب می کنند در حالیکه تعزیه گردانان اصلی در پشت پرده پنهان شده اند. نتیجه این خط مشی ابداعی این است که شهروندان به تماشاگران ساده و منفعلی تبدیل شوند که کاری جز هورا کشیدن و کف زدن برای هنرمندان ندارند. بدین سان دموکراسی به صورت حضور بی هدف و مشتمزکننده توده های توهم زده و بی اراده ای درمی آید که حضور یا عدم حضور آنها بستگی به اراده تعزیه گردانان پشت پرده دارد. لکن بی ارادگی و توهم توده ها حبابهای خوشرنگی است که به زودی در هوا ترکیده و جز کفی دردست بازی کنندگان با آن باقی نخواهد ماند. توهم توده ها همان اسب سرکشی است که سرانجام هیتلر و موسولینی را به زیر انداخت. از طرفی سیر تحولات اجتماعی نشان از مقطعی بودن نظریات مطرح شده دارد.

علیرغم آنکه این نظریات در مورد بی محتوی شدن دموکراسی در پاره ای جوامع مصرفی هشدار می دهد لکن هرگز نباید در استنتاج از واگشت های

● سیاست زدگی و گریز از ایدئولوژی در کشورهای پیشرفته صنعتی، و بی حسی اجتماعی و بی تفاوتی نسبت به امور سیاسی در جهان سوم، این دو دسته جوامع را از یک نظر بهم شبیه ساخته است: در غرب تکنوکرات ها جای سیاستمداران را می گیرند و در کشورهای توسعه نیافته، سیاست بازان.

● ماکس ویر: احزاب جدید نتیجه یک فرآیند تاریخی هستند که اعضای آن به دلایل مختلفی که غالباً جنبه مادی دارد به خدمت حزب درمی آیند. انگیزه اصلی وابستگی های حزبی پاداش هائی است که پس از پیروزی رهبر در انتخابات نصیب اعضای حزب می شود.

ایدئولوژیک خود بردازند لیکن این دگرگونی ها را باید به عنوان نشانه ای از پیشرفت فرهنگی و قبول واقعیات و فاصله گرفتن از تعصباتی تلقی کرد که از انسانهای قرون گذشته به ارث رسیده است و نه بدان معنا که انسان خود را از هر اندیشه و آرمانی وارهانده و خویشتن را در پنجه های بی روح تمدن ماشینی اسیر خواهد کرد یا در بی هدفی و بی تفاوتی های جهان سومی همچنان درجا خواهد زد. از اینرو جا دارد که احزاب را از یکطرف به عنوان نیروی سیاسی - اجتماعی و از طرف دیگر به مثابه نهادها و سازمانهایی که کار ویژه و مشخصی را در نظام سیاسی و اجتماعی به عهده دارند و در تثبیت سیستم سیاسی نقش مهمی ایفا می کنند، و بالاخره به منزله پیشگامان یک راه و حاملان یک اندیشه در نظر داشته باشیم.

زیرنویس ها:

1 — Joseph Lapalombara / Myron Weiner, Political Parties and Political Development, Princeton University, 1966, P.6.

2 — B. Constant

۳ - دانشمند و سیاستمدار، ص ۱۴۵

4 — Maurice Duverger, Partis Politiques (1951) — Ged, Paris A. Colin, 1976, P. 67

5 — Ibid, P. 84

6 — A. Wildawski, «A methodological critique of Duverger's political parties», Journal of Politiques, 21 mai 1959, PP 303-318

۷ - برای اطلاع بیشتر ر. ک. به:

Jacques Leruez, les partis politiques Britanniques, du bipartisme à multipartisme, Paris, PUF, 1982

8 — Leon Epstein, Political Parties in Western Democracies, London, 1967

9 — Bad - Godesberg

۱۰ - برای اطلاع بیشتر از تصمیمات کنگره پاد - گادسبرگ ر. ک. به:

Michel Ricard et..., qu'est que la sociale democratie?, Paris, Seuil, 1979, PP. 117-122

11 — Scar borough

12 — R.G. Schwartzberg, Sociologie Politique, 10 ed, paris, montchrestien, 1974, P. 513

13 — Voir, Alfred Grosser, la Republique Federale D'Allemagne, Paris, PUF, 7 ed. 1983 — que sais-je? no 1069, PP 56-7

14 — Otto Kirshheimer, the transformation of the western party system, in Lapalombara & Weiner, Op cit, PP 177-201

15 — Catch-all party (Parti attrape-tout)

16 — Ibid, P. 184

17 — Anthony Downs, an economic theory of democracy, New York, 1957

18 — Pierre Birnbaum, la fin du politique, Paris, Seuil, 1975

19 — R.G. Schwartzberg, Etat Spectacle, Paris, Flammarion, 1977

۲۰ - به کتابهای جامعه شناسانی مثل ریومن آرون، سی رایت میلز، بورنهام «James Burnham, the marginal revolution (l'ere des organisaure) 1940»

مراجعه شود.

● در کشورهای توسعه نیافته، سیاسی ترین وزارتخانه ها پر است از پزشک، مهندس شیمی و فیزیک و غیره زیرا اینان به اندازه ای از امور اجتماعی سررشته دارند که بتوانند برخی از دستورات را بطور چشم بسته اجرا کرده و خود از هرگونه اظهار نظر یا دخالتی برکنار بمانند.

اجتماعی راه اغراق ببمورد. اینکه آیا در آینده رفاه موجب از بین رفتن تضادهای طبقاتی خواهد شد یا نه و اینکه مطبوعات و رادیو تلویزیون ستاره های سیاست را قادر می سازد که بدون ماشین حزب توده ها را به دنبال خود بکشانند، و یا اینکه احزاب غیر از کسب آراء بیشتر به چیز دیگری نخواهند اندیشید، مسائلی نیست که بتوان آنها را بطور در بست تأیید کرد زیرا هیچ دلیلی در دست نیست که اولاً تضادهای طبقاتی یکسره از بین برود یا حتی در صورت از بین رفتن تضادهای طبقاتی، آرمانگرایی (به مصداق روایت الحیاه عقیده و جهاد) که همیشه جزئی از هستی انسان را تشکیل می دهد و خود برای مبارزات اجتماعی نیز کفایت می کند جای مبارزات طبقاتی را نگیرد. علاوه بر این هیچگاه نباید از واکنش های اجتماعی غافل ماند. در تاریخ معاصر نمونه های زیادی از جمله حوادث ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه و وقایع مشابه در آلمان به عنوان یکی از زیباترین واکنش های انسان در مقابل از خود بیگانگی و مصرف زدگی نظر ما را به خود جلب می کند.

خلاء اندیشه و عقیده نیز می تواند به واکنش های دیگری بینجامد. چنانکه در پایان دهه ۱۹۷۰ مجدداً بازیابی مواضع ایدئولوژیک از طرف احزاب سوسیالیست اروپا آغاز گردید. گرچه تحولات اخیر در شوروی هم نشان می دهد که احزاب کمونیست پیرو شوروی در آینده ناگزیر باید به تعدیل مواضع